



و واقع شد بعد از ایام بسیار که پادشاه مصر بمرد، و بنی اسرائیل به سبب بندگی آه کشیده استغاثه کردند، و نالۀ ایشان به سبب بندگی نزد خدا برآمد.

و خدا نالۀ ایشان را شنید، و خداعهد خود را با ابراهیم و اسحاق و یعقوب بیاد آورد.

و خدا بر بنی اسرائیل نظر کرد و خدا دانست.



رسول خدا

موسی

تولد، دوران کودکی، فرار

با توجه به موسی کتاب تورات

کلام خدا

کتاب تورات

سفر خروج

سفارش بروشور های دیگر

- قبل از موسی متولد شده است

- آیات خدا برای موسی

در اینجا:



موسی فرار مصر

و واقع شد در آن ایام که چون موسی بزرگ شد، نزد برادران خود بیرون آمد، و به کارهای دشوار ایشان نظر انداخته شخصی مصری را دید که شخصی عبرانی را که از برادران او بود، میزند.

پس به هر طرف نظر افکنده چون کسی را ندید، آن مصری را کشت، و او را در ریگ پنهان ساخت.

و روز دیگر بیرون آمد، که ناگاه دو مرد عبرانی منازعه می‌کنند، پس به ظالم گفت: «چرا همسایه خود را می‌زنی.»

گفت: «کیست که تو را بر ما حاکم یا داور ساخته است؟ مگر تو می‌خواهی مرا بکشی چنانکه آن مصری را کشتی؟» پس موسی ترسید و گفت: «یقیناً این امر شیوع یافته است.»

و چون فرعون این ماجرا را بشنید، قصد قتل موسی کرد. و موسی از حضور فرعون فرار کرده در زمین مدیان ساکن شد؛ و بر سر چاهی بنشست.

و کاهن مدیان را هفت دختر بود که آمدند و آب کشیده، آبخورها را پر کردند، تا گله پدر خویش را سیراب کنند.

و شبانان نزدیک آمدند، تا ایشان را دور کنند. آنگاه موسی برخاسته ایشان را مدد کرد، و گله ایشان را سیراب نمود.

و چون نزد پدر خود رعوئیل آمدند، او گفت: «چگونه امروز بدین زودی برگشتید؟»

گفتند: «شخصی مصری ما را از دست شبانان رهایی داد، و آب نیز برای ما کشیده گله را سیراب نمود.»

پس به دختران خود گفت: «او کجاست؟ چرا آن مرد را ترک کردید؟ وی را بخوانید تا نان خورد.»

و موسی راضی شد که با آن مرد ساکن شود. و او دختر خود، صفوره را به موسی داد.

و آن زن پسری زایید، و (موسی) او را جرشون نام نهاد، چه گفت: «در زمین بیگانه نزیل شدم.»

تولد موسی و دوران کودکی

و شخصی از خاندان لاوی رفته یکی از دختران لاوی را به زنی گرفت. و آن زن حامله شده پسری بزاد. و چون او را نیکو منظر دید، وی را سه ماه نهران داشت.

و چون نتوانست او را دیگر پنهان دارد، تابوتی از نی برایش گرفت، و آن را به قیر و زفت اندوده طفل را در آن نهاد، و آن را در نیزار به کنار نهر گذاشت.

و خواهرش از دور ایستاد تا بداند او را چه می‌شود.

و دختر فرعون برای غسل به نهر فرود آمد. و کنیزانش به کنار نهر می‌گشتند. پس تابوت را در میان نیزار دیده کنیزک خویش را فرستاد تا آن را بگیرد.

و چون آن را بگشاد، طفل را دید و اینک پسری گریان بود. پس دلش بر وی بسوخت و گفت: «این از اطفال عبرانیان است.»

و خواهر وی به دختر فرعون گفت: «آیا بروم و زنی شیرده را از زنان عبرانیان نزدت بخوانم تا طفل را برایت شیر دهد؟»

دختر فرعون به وی گفت: «برو.» پس آن دختر رفته مادر طفل را بخواند.

و دختر فرعون گفت: «این طفل را ببر و او را برای من شیر بده و مزد تو را خواهم داد.» پس آن زن طفل را برداشته بدو شیر می‌داد.

و چون طفل نمو کرد، وی را نزد دختر فرعون برد، و او را پسر شد. و وی را موسی نام نهاد زیرا گفت: «او را از آب کشیدم.»

